



خیلواکی

استقلال

www.esteqlaal.net

شعر: بیداد خراسانی

انتخاب و ارسال: فیروزه وفا

سه شنبه ۲۱ اپریل ۲۰۲۶

گیرم گلاب ناب شما اصل قمصر است



گیرم گلاب ناب شما اصل قمصر است
 اما چه سود حاصل گل های پرپر است
 شرم از نگاه بلبل بی دل نمی کنید
 کز هجر گل نوای فغانش به حنجر است
 از آن زمان که آئینه گردان شب شدید
 آئینه دل از دم دوران مکرر است
 فردای تان چکیده امروز زندگیست
 امروز تان طلوعه فردای محشر است
 وقتی که تیغ کینه سر عشق را برید
 وقتی حدیث درد برایم مکرر است
 وقتی زچنگ شوم زمان مرگ می چکد
 وقتی دل سیاه زمین جای گوهر است
 وقتی بهار وصله ناجور فصل هاست
 وقتی تبر مدافع حق صنوبر است
 وقتی به دادگاه عدالت طناب دار
 بر صدر می نشیند و قاضی و داور است
 وقتی طراوت چمن از اشک ابرهاست
 وقتی که نقش خون به دل ما مصور است
 وقتی که نوح کشتی خود را به خون نشاند
 وقتی که مار معجزه یک پیامبر است
 وقتی که برخلاف تمام فسانه ها
 امروز شعله، مسلخ سرخ سمندر است
 از من مخواه شعرتر، ای بی خبر ز درد
 شعری که خون از آن نچکد ننگ دفتر است
 ما با زبان سرخ و سر سبز آمدیم
 تیغ زبان برنده تر از تیغ خنجر است
 این تخته پارها که با آن چنگ می زنید
 ته مانده های زورق بر خون شناور است

حرص جهان نزن که در عهد بی ثبات
 روز نخست موقع مرگت مقرر است
 هرگز حدیث دردت به پایان نمی رسد
 گرچه خطابه غزل رو به آخر است
 اما هوای شور رجز در قلم گرفت
 سردار مثنوی به کف خود علم گرفت
 در عرصه ستیز رجز خوان حق شدم
 بر فرق شام تیره عمود فلق شدم
 مغموم و دل شکسته و رنجور و خسته ام
 در ژرفنای درد عمیقی نشسته ام
 پائیز بی کسی نفسم را گرفته است
 بغضی گلوگه جرسم را گرفته است
 دیگر بس است هرچه دوپهلو سوره ام
 من ریزه خوار سفره ناکس نبوده ام
 من وام دار حکمت اسرارم ای عزیز
 من در طریق حیدر کرارم ای عزیز
 من از دیار بیهقم از نسل سر بدار
 شمشیر آبدیده میدان کارزار
 ای بی ستون فاجعه فرهاد میشوم
 قبضه به دست تیشه فریاد میشوم
 تا برزنم به کوه سکوت و فغان کنم
 رازی هزار از پس پرده عیان کنم
 دادی چنان کشم که جهان را خبر شود
 گوش فلک ز ناله بیداد کر شود
 در شهر هرچه می نگریم غیر درد نیست
 حتی به شاخ خشک دلم برگ زرد نیست
 اینجا نفس به حنجره انکار میشود
 با صد زبان به کفر من اقرار میشود
 با هر اذان صبح به گلدسته های شهر
 هر روز دیو فاجعه بیدار میشود
 اینجا زخوف خشم خدا در دل زمین
 دیوار خانه روی تو آوار میشود
 با ازدحام این همه شمشیر تشنه لب
 هر روز روز واقعه تکرار میشود
 آخر چگونه زار نگریم برای عشق
 وقتی نبود آنچه دیدم سزای عشق
 دیدم در انزوای خزان باغ عشق را
 دیدم به قلب خون غزل داغ عشق را



دیدم به حکم خار به گل ها کتک زدند
 مهر سکوت بر دهان قاصدک زدند
 دیدم لگد به ساقه امید می زنند
 شلاق شب به گرده خورشید می زنند
 دیدم که گرگ بره ما را دریده است
 دیدم خروس دهکده را سر بریده است
 دیدم هبل به جای خدا تکیه کرده بود
 دیدم دوباره رونق بازار برده بود
 دیدم خدا به غربت خود زار می گریست
 در سوگ دین به پهنه رخسار می گریست
 دیدم هر آنچه دیدنش اندوه و ماتم است
 باز این چه شورش است که در خلق عالم است
 از بس سرودم و نشنیدید خسته ام
 من از نگاه سرد شما دل شکسته ام
 ای از تبار هر چه سیاهی سرشت تان
 رنگ جهنم است تمام بهشت تان
 شمشیر های کهنه خود را رها کنید
 از ذوالفقار شاه ولایت حیا کنید
 بی شک اگر که تیغ شما ذوالفقار بود
 هر چار فصل سال همیشه بهار بود
 اما به حکم سفسطه بیداد کرده اید
 ابلیس را ز اشک خدا شاد کرده اید
 مردم! در این سراچه به جز باد سرد نیست
 هر که لاف مردی خود زد، که مرد نیست
 مردم حدیث خوردن شرم و حیاست
 صحبت ز هتک حرمت والای کبریاست
 مردم خدا نکرده مگر کور گشته اید
 یا از اصالت خود تان دور گشته اید
 تا کی برای لقمه نان بندگی کنید
 تا کی به زیر محنت شان زندگی کنید
 اشعار صیقلی شده تقدیم کس نکن
 گل را فدای رویش خاشاک و خس نکن
 دل را اسیر دلبر مشکوک کرده ئی
 دُر دری نثار ره خوک کرده ئی
 آزاده باش هرچه که هستی عزیز من
 حتی اگر که بت پیروستی عزیز من
 اینان که از قبیله شوم سیاهی اند
 بیرق بدست شام قریب تباهی اند



گویند این عجوزه شب راه چاره است
 آبستن سپیده صبحی دوباره است
 ای خلق این عجوزه شب پا به ماه نیست
 آبستن سپیده صبح پگاه نیست
 مردم! به سحر شعبده به خواب رفته اید
 در این کویر تشنه پی آب رفته اید
 تا کی در انتظار مسیح دوباره اید
 در جستجوی نور کدامین ستاره اید
 مردم برای هیبت مان آبرو نماند!!!
 فریاد داد خواهی مان در گلو نماند
 اینان تمام هستی ما را گرفته اند
 شور و نشاط و مستی ما را گرفته اند
 در موج خیز حادثه کشتی شکسته است
 در ما غمی به وسعت دریا نشسته است
 در زیر بار غصه رمق ناله می کند
 از حجم این سروده ورق ناله می کند
 اندوه این حدیث دلم را به خون کشید
 عقل مرا دوباره به طرف جنون کشید
 هل من مبارز، از بن دندان بر آورم
 رخس غزل دوباره به جولان در آورم
 برخیز تا به حرمت قرآن دعا کنیم
 از عمق جان خدای جهان را صدا کنیم
 با ازدحام این همه بت در حریم حق
 فکری به حال غربت دین خدا کنیم
 در سوگ صبح همدم مرغ سحر شویم
 در صبر غم به سرو بلند اقتدا کنیم
 باید دوباره قبله خود را عوض کنیم
 با خشت عشق کعبه از نو بنا کنیم
 جای طواف و سجده برای فریب خلق
 یک کار خیر محض رضای خدا کنیم
 در انتهای کوچه بن بست حسرتیم
 باید که فکر عاقبت از ابتدا کنیم
 با این یقین که از پس یلدا سحر شود
 بر خیز که تا به حرمت قرآن دعا کنیم

